



عکس‌ها: فواد اشتیری، محمدعلی مرزآد، مجید حق دوست، حمید املشی و محمد دلکش

روایت میدانی آتیه‌نواز روزی که پلاسکو فرو ریخت

آوار اندوه، حماسه ایشار

همچنان این نیروهای آتش‌نشان هستند که جلو می‌روند. از خط ویژه خیابان جمهوری، دو اتوبوس شرکت واحد پر از سرباز تازه‌نفس به‌سمت چهارراه استانبول در حال حرکت است. خبرهای فضای مجازی را چک می‌کنیم؛ تحلیل‌ها شروع شده است و یکی نوشته: ... باید استعفا بدهد. یکی نوشته: برادر، موضوع رو سیاسی نکن. دیگری خبر داده که ستاد بحران در محل حادثه تشکیل شده است. یکی خبر داده که ۳۰۰ نفر زیر آوار موندن؛ بعد یک مقام رسمی آن را تکذیب کرده و گفته: فقط به اخبار رسمی توجه کنید؛ اخبار فضای مجازی مورد تأیید نیست، و البته ییشماری نوشته‌اند: «آتش نشان دلاور، تو عشقی... تو خیلی مردی...» شب دوباره به محل ساختمان پلاسکو برمی‌گردم. باز حمت فراوان و پس از یک ساعت این در و آن در زدن، درهای محوطه آتش گرفته و آوار شده پلاسکو به رویم باز می‌شود. مامور انتظامی می‌گوید: «فقط پنج دقیقه وقت داری! سریع برگرد...» محل انجام عملیات امدادی را از هر طرفی که امکان ورود مردم عادی است، با فیس‌های مرتفع روپوشدار بسته‌اند. پشت در تنها ماموران امنیتی و انتظامی و امدادی هستند. تعدادی خبرنگار و عکاس به‌یشت‌شان مربوط به صداسو سیما و رسانه‌های شهرداری هستند، حاضرند و از مردم عادی خبری نیست. آن‌ها همچنان دورتر از محل حادثه منتظرند. داخل محوطه که می‌شوم، می‌بینم که نسبت به ساعت‌های اولیه وقوع آتش سوزی و ریزش ساختمان، تلاش‌ها منسجم‌تر شده اما عملیات به کندی پیش می‌رود. آتش‌نشان‌ها همچنان هستند. یک جرقه‌یل بزرگ، تازه به محوطه وارد شده است. دوربین‌های شبکه خبر و خبرنگاری صداسو سیما هر مقام مسئولی را که می‌بینند به مصاحبه دعوت می‌کنند؛ یک نفر پشت دوربین شبکه خبر می‌گوید: «مردم عزیز به شایعه‌ها توجه نکنند.»

می‌زند که: «خبرنگاری که خبرنگاری! برو عقب... مگه نمی‌بینی چه وضعیه؟! حق با اوست؛ اوضاعی است. برمی‌گردم... با خودم می‌گویم تازه آغاز قصه و غصه است. هرچه از مرکز حادثه دورتر می‌شوم، همه‌چیز پیچ‌مردم را بیشتر می‌شوم. گوشه‌گوشه خیابان فردوسی به سمت جنوب، آتش‌نشان‌های خسته و غمگین کنار هم نشسته‌اند. دل و دماغ حرف زدن ندارند اما کار و وظیفه روی دوش‌شان است. تنها گاهی کلماتی بریده‌بریده از زبان‌شان می‌شنوم: «اصغر هم بود، علی هم گیر کرد... خدارحم کنه... گفتم نباید برن... التماس کردم که برگرد...» و مردم همچنان نگاه می‌کنند... از آن‌ها اصرار برای جلو رفتن و از ماموران التماس و گاهی تهدید برای عقب‌نشستن و رفتن به پشت‌نوا‌های زردرنگی که مانع میان مردم و مسیر نزدیک شدن به محل حادثه است: «آقا جان برو عقب؛ تو رو به خدا برید عقب. جلو خبری نیست. هر چی بود دود شد رفت هوا! هوار شد اومد پایین... راه رو باز کنید آتیش‌نشانان بیان تو.» و البته مردم مزاحم و مضطرب و نگران، با دیدن ردیف آتش‌نشان‌های خستگی‌ناپذیر راه را برایشان باز می‌کردند. موبایلم که زنگ خورد، تازه به خودم آمدم که کاش چندتا فیلم و عکس هم با موبایل خودم می‌گرفتم؛ اما با خودم گفتم که این همه بچه‌های عکاس و تصویربردار اینجا هستند. تلفن که قطع می‌شود از محل ساختمان فرو ریخته دور شدم؛ اما

التهاب در چشم‌های من هم می‌خواند. فرمان می‌دهد که: «خبرنگار! بیا برو...» اما جمعیت، مانع از حرکت ترافیک خیابان‌اند انگار. با این حال و گرچه باز حمت، ماشین‌های آتش‌نشانی و آمبولانس‌ها راه خود را باز می‌کنند. بعضی‌ها هم فیلم و عکس می‌گیرند و حرکت می‌کنند. این‌ها توانسته‌اند خود را از موانع پیش‌رو عبور دهند و آمده‌اند. هرچه به پلاسکو نزدیکتر می‌شوم، از جمعیت عادی و تماشاگر و البته گریان و نگران کمتر می‌شود. هرچه هست، آتش‌نشان و مامور انتظامی است. هرچه هست، دود سفید و سیاه و فضایی بهت‌زده و غبارآلود و غمبار است. آتش‌نشان جوانی را می‌بینم که سر به روی شانه همکار مسن‌تر خود گذاشته و گریه می‌کند؛ یک گریه واقعی و دردناک. لباس ویژه‌اش را پوشیده که برود؛ گریه می‌کند و می‌گوید که فلانی و فلانی و فلانی نوی ساختمان بودند: «همشون زیر آوار موندن...» عده اندکی هستند که از او با موبایل‌هایشان فیلم و عکس می‌گیرند. او انگار کسی را نمی‌بیند؛ می‌رود و در غبار و دود، دیگر دیده نمی‌شود. او که به همراه همکاران خسته و نگران می‌رود، مامور انتظامی نهیب می‌زند: مردم را پس می‌زنند. به یکی از آن‌ها می‌گویم: «خبرنگارم...» هل می‌دهد؛ دستش را محکم حواله تخت‌سینه‌ام می‌کند و فریاد

درست از مقابل ساختمان پلاسکو گزارش می‌داد که به اینجا رسید: «ساختمان همین الان فرو ریخت؛ ساختمان همین الان فرو ریخت...» اما واکنش‌های اطرافیان گزارشگر به‌همین‌سادگی نبود؛ فریادها بود که به گوش می‌رسید: «با ابوالفضل... با زهرا... اومد پایین... ریخت... وایلا...» و از اینجا به بعد بهت، بحران و آتش‌انگار که کلماتی هم‌خانواده شدند و از اینجا به بعد خودم را زیر پل حافظ، تقاطع جمهوری می‌بینم؛ دیدم که مسیر را بسته‌اند و اجازه عبور مردم را نمی‌دهند. پنجشنبه ۳۰ دی‌ماه ۹۵، ساعت ۱۲ ظهر است. ساختمان پلاسکو، آتش گرفته و بعد در خود فرو رفته و حالا بسپاری از آن‌ها یکی خبر را شنیده‌اند، آمده‌اند که هر کسی از طن خود یا این فاجعه بشود. بعضی‌ها سرباز شوند. بعضی‌ها سرباز و حافظ امنیت و نظم شوند. بعضی‌ها... نه خیلی‌ها آتش‌نشان‌اند و بعضی‌ها خبرنگار و عکاس. بعضی‌ها آمده‌اند که ببینند فرزندان، پدرشان، فامیل‌شان دوست‌شان کجای حادثه پلاسکو گیر کرده است. آن‌ها آمده‌اند که با چشم‌های خود خبردار شوند، تا شاید آرام بگیرند. یکی‌شان داد می‌زد: «بچه‌ام... بچه‌ام اونجاست؛ باید برم ببینمش. باید برم... ولم کنید...» مامور انتظامی راه را بر او باز می‌کند. به فکر می‌کنم که گاهی، چه مهربانیم ما. مامور انگار که مهربانی را در آن لحظه‌های



• صولت فروتن •

• روزنامه‌نگار •

با خودم فکر می‌کنم که گزارش درباره حادثه پلاسکو را چگونه آغاز کنم. فکر می‌کنم که از کدام دریچه و کدام زاویه وارد شوم که گر نگیرم؛ بتوانم پیش بروم و آوارهای دهنم را با کم‌ترین تلفات بردارم. مثل همین آتش‌نشان‌هایی که چند روز است به دل آتش زده‌اند. آتش گرفته، سوخته و زنده شده‌اند. درست مثل همین آدم‌هایی که چند روز است به درهای بسته و خیابان‌های بسته می‌زنند، بلکه ببینند آن جلوترها، نزدیک پلاسکو، زیر آن حجم انبوه از آوار و تیروتخته و گاو صندوق و انسان، چه خبر است. نیروهای امدادگاری را می‌دیدند که می‌روند و می‌آیند و التماس می‌کنند که «آی مردم، کنار بروید... کنار بروید». اما این مردها و زن‌های حادثه‌دیده کجا بروند؟! انگار تنها کاری که بلدند این است که بمانند، نگاه کنند، فیلم و عکس بگیرند و بعدها در خاطره‌هایشان بگویند که وقتی پلاسکو فرو نشست، ما آنجا ایستاده بودیم!

درست مثل همان ساختمان ۱۷ طبقه‌ای که ناگهان درهم فرو ریخت. خبرهای اولیه می‌گفت: «ساعت ۷:۳۰ دقیقه صبح روز پنجشنبه، شعله‌های آتش به چان ساختمان ۵۴ ساله پلاسکو افتاده است. از همان لحظات اولیه، طبق اعلام مراجع رسمی ۲۰۰ آتش‌نشان از ایستگاه‌های مختلف آتش‌نشانی به‌سمت پلاسکو گسیل شده‌اند و عملیات اطفای حریق در میان هیاهو و هجوم مردم و برخی کسبه که دل‌شان نمی‌آمد پول، دارایی و ملک خود را رها کنند و بروند، آغاز شده است.» اما آتش جاسوز، خاموش‌شدنی نبوده است؛ گزارشگر شبکه خبر